
شهید قاسم سلیمانی | شهید سیدحسن نصرالله | شهید ابومهدی المهندس | شهید مصطفی چمران | شهید ادواردو آنیلی | شهید حسن شاطری | شهید حسن طهرانی مقدم | شهید حسین همدانی | شهید محسن فخری‌زاده | شهید صیاد شیرازی | شهید محسن حججی | شهید سیدمحمدباقر حکیم | شهید عماد مغنیه | شیخ ابراهیم زکزاکی | دکتر رمضان عبدالله | سردار ابراهیم محمدزاده



عارف ۱۳ ساله

کامران پورعباس

شهید علیرضا محمودی‌پارسا، معروف به عارف ۱۳ ساله که یک عکس و یک توبه‌نامه مشهور دارد که در رسانه‌ها و فضای مجازی مکرراً بازنشر گردیده است.

شهریورماه ۱۴۰۵، خانم فاطمه سعیدی‌صالح، مادر گرانقدر شهید علیرضا محمودی‌پارسا، آسمانی شد.

مادر شهید محمودی‌پارسا بنیان‌گذار دارالقرآن مسجد جامع رجایی شهر بود و سال‌ها به تدریس قرآن مشغول بود. مادر علیرضا، بانویی مؤمن، تیزهوش و شجاع بود؛ زنی که در تمام لحظات زندگی در جست‌وجوی راه حق گام برمی‌داشت.

در مراسم تشییع پیکر مادر شهید علیرضا محمودی‌پارسا در امامزاده محمدِ کرج نیز همگان از عظمت شخصیت و فضائل و کمالات این مادر شهید می‌گفتند.

خواهر بزرگ شهید خاطرنشان ساخت: من دختر بزرگ خانه هستم. مادرم خیلی مبارز، اهل قرآن و اهل اسلام بود. تمام این دویست شب به جز بیست شب که در بیمارستان بود را با ویلچر و حال خراب در تجمعات شرکت کرد. پرچم تمام‌مدت در دستش و تمام در حال مبارزه بود: مبارزه با کفر، مبارزه با الحاد، مبارزه با بی‌حجابی.

خواهر دیگر شهید ابراز داشت: مادر من، مادری باتقوا، صبور بود. کسی بود که بچه‌اش را در راه خدا و دو دستی تعارف خدا کرد؛ قربانی کرد به قول خودش. دوست مادر شهید گفت: حاج خانوم خیلی متواضع بودند. هر صفتی که خودشون داشتند به دیگران نسبت می‌دادند؛ به همه می‌گفتند بانوی بهشتی.

دوستی دیگر تأکید کرد: ما سال‌هاست که ایشان را به ایمان و صبر و شکیبایی شناختیم.

تربیت بی‌نظیر و بصیرت اعلای این مادر زمینه‌ساز و تقویت‌کننده رشد و ارتقای بی‌نظیرِ معنوی و عرفانیِ شهید علیرضا محمودی‌پارسا بود.

عنایات الهی در آخرین سال‌های حیات شامل خانم فاطمه سعیدی‌صالح گردید و دو کتاب به نام‌های «عارف ۱۳ ساله» و «عطر عروج» در مورد زندگی‌نامه شهید علیرضا محمودی‌پارسا با محوریت مادر معظم و معزز شهید در سال ۱۴۰۴ منتشر گردید که هر دو کتاب شامل مادرانه‌های شهید و روایت مادر شهید از زندگی فرزند عزیز و رشیدش است و در هر دو کتاب بارها و بارها عظمتِ مادریِ این بانوی مؤمن و انقلابی ستایش شده است.

در این گزارش زندگی‌نامه و ویژگی‌های ممتاز اخلاقی و عرفانی شهید علیرضا محمودی‌پارسا را به نقل از دو کتابی که در مورد این شهید والامقام چاپ شده است، مرور می‌کنیم.

کتابِ «عارف ۱۳ ساله»

کتاب عارف ۱۳ ساله که مادرانه‌های مادر شهید علیرضا محمودی‌پارسا است، به قلم سید حسین موسوی توسط انتشارات شهید کاظمی در سال ۱۴۰۴ منتشر شده است.

سیدحسین موسوی که پیش از این، کتاب پرمخاطب «عارف ۱۲ ساله» در مورد زندگی‌نامه شهید رضا پناهی را از زبان مادر شهید نوشته بود، این‌بار در کتاب «عارف ۱۳ ساله»، یکی دیگر از قهرمانان به ظاهر کوچک اما بزرگ را معرفی کرده است.

در مقدمه کتاب عارف ۱۳ ساله آمده است: «گاهی یک اتفاق ساده، دریچه‌ای می‌شود به سوی شناختی که سال‌ها در انتظارش بوده‌ای. برای من، این آشنایی در مراسم اعتکاف نوجوانان در امامزاده طاهر(ع) کرج آغاز شد. آنجا بود که پس از سال‌ها نیز حاضر باشند و پرچم حق را بر دوش کشند.

در این میان، اما یکصدا، روایت را به اعماق می‌برد: صدای مادر.

این کتاب، روایت بانو فاطمه سعیدی‌صالح- مادر این عارف کوچک- است که او را در آغوش پرورش داد: خواب‌های صادقه‌اش، نجواهای شبانه‌اش، حجب و حیای کودکانه‌اش و در نهایت، انتخاب آگاهانه‌اش برای شهادت. علیرضا تنها به جبهه نرفت، او به میعادگاه عشق رفت و مادرش که نخستین شاهد این سلوک بود، اکنون روایت‌گر آن است.

«مادرانه‌ها» در عنوان کتاب، واژه‌ای است دقیق و حق‌مدار. روایت اصلی، صدای مادر است و هر آنچه بیرون از این کانون روایی قرار گرفته- از خاطرات آشنایان و همرزمان تا عکس و تحلیل تاریخی- تنها برای تکمیل نقشه وجودی این نوجوان استثنایی گردآوری شده است.

خوابی از یکی از اقوام نقل شده که شهید بهشتی دست علیرضا را گرفته و می‌گوید: «قدر علیرضا را بدانید؛ کسی قدر علیرضا را نمی‌داند.»

و من نیز باور دارم که حتی پس از چهل سال، ما تازه در آستانه شناخت این گنج نهفته‌ایم.

این کتاب، قدم کوچکی است در این مسیر تا شاید نوجوان امروز در بحران هویت و آشفتگی جهان مدرن، قهرمانی را ببیند که نه در فیلم‌ها که در همین خاک ریشه دارد. قهرمانی که سیزده بهار بیشتر نداشت، اما از بلندای ایمان، آسمان‌ها را درنوردید...»

کتابِ «عطر عروج»

کتاب عطر عروج روایتی از زندگی و شهادت علیرضا محمودی‌پارسا به نقل از مادر شهید است که به قلم عاطفه شریف رضویان توسط انتشارات مانیان در سال ۱۴۰۴ منتشر گردیده است.

در مقدمه این کتاب می‌خوانیم: «پیش از آنکه قلم این کتاب به نقطه پایان برسد، الطافی از جانب پروردگار شامل حالم شد و مرا به دیدار پدر و مادر شهید سیزده ساله علیرضا محمودی‌پارسا رساند. آن هنگام، کتاب را به گونه‌ای دیگر نگاشته بودم؛ روایت‌ها را با نگاه خویش رنگ‌زده و احساسات ناب مادری‌ام را در میان سطرها تنیده بودم. اما روزی که در محضر مادر شهید نشستم و کلمات کتاب را برای تأیید او خواندم، دریچه‌ای تازه به روحم گشوده شد و حقیقتی عظیم و آسمانی را که واژگان از وصفش ناتوان است دریافتم.

واژه «مادر شهیدپرور» را بارها شنیده بودم؛ اما آن روز، هنگامی که دستان خسته و روشن از عبادت آن مادر را در دستانم گرفتم، گویا از نزدیک، معنای حقیقی و زنده این لقب را لمس نمودم.

او با لبخندی آمیخته به آرامش و روحیه‌ای استوار و خجسته، چنین گفت: «برخی بخش‌ها را از کتاب بردار و حذف کن، چرا که چنین نبوده! من هرگز از شهادت فرزندم دل‌آزرده نشدم و هرگز نخواهم شد. خدای مهربان مرا شایسته دانست، بر من منت نهاد و در بوته امتحانش آزمود. این من بودم که پسرم را برای خدمت به دین خدا و رفتن به جبهه پروریدم. او را به میدان فرستادم و پیوسته دلش را آرام می‌کردم و به او می‌گفتم راه حق رهرو می‌خواهد و او را به پایداری و استواری در این مسیر تشویق می‌نمودم».

مادر، آن‌چنان سرمست از لطف الهی سخن می‌گفت که گویی دلش در آسمان‌ها سیر می‌کند؛ محو تماشای جمال حق شده بود و سیمایش از شوق و ذوق می‌درخشید. قلبش سرشار از سپاس بود و زبانش بی‌وقفه ذکر شکر را تکرار می‌کرد.



شنیدن این سخنان برایم باورکردنی نبود؛ چگونه ممکن است مادری پیکر خونین و پاره‌پاره تنها پسر نوجوانش را- که با انفجار خمپاره به شکلی جان‌کاه به شهادت رسیده بود- ببیند و به جای مویه و اندوه، بانگ شکر سر دهد و در برابر معبود خویش سجده شکر بگزارد و چگونه است که بعد از گذشت بیش از چهل و سه سال، هنوز هم جز شکر کلمه‌ای بر زبان نمی‌آورد؟

اما لبخند آرام و رضایت‌بخش این مادر والا حقیقتی دیگر را به من آموخت: انسان‌های الهی، امانت‌های خویش را با شوروشوق به صاحب امانت باز می‌گردانند. آنان نه‌تنها گله‌ای ندارند که سراپا شادمان‌اند از آنکه خداوند آنان را برای چنین امتحانی برگزیده است؛ امتحانی که نصیب هر دلی نمی‌شود.

این بانوی صبور و استوار، به راستی پیرو عقیله بنی‌هاشم حضرت زینب کبری(سلام‌الله‌علیها) است چرا که در میان سخت‌ترین آزمون‌ها، جز زیبایی نمی‌بیند و جز زیبایی نمی‌گوید...»

زندگی‌نامه شهید علیرضا محمودی‌پارسا

بخش‌هایی از زندگی‌نامه شهید علیرضا محمودی‌پارسا را به نقل از دو کتابِ «عارف ۱۳ ساله» و «عطر عروج» ذکر می‌کنیم.

علیرضا در ۲۳ تیر ۱۳۴۸، در تهران به دنیا آمد. خداوند، علیرضا را- بعد از چهار دختر- به لطف امام رضا(ع) به خانواده‌شان هدیه داد. پس از علیرضا، یک دختر دیگر هم به خانواده اضافه شد. بنابراین آقا علیرضا تنها پسر خانواده بود.

وقتی علیرضا کلاس دوم دبستان بود، به کرج آمدند. کلاس چهارم که بود، انقلاب اسلامی به پیروزی رسید.

در دوران ستمشاهی، دست در دست مادر در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد.

دوستی و رفاقتِ الهی

همه چیز از کلاس سوم دبستان شروع شد. همان سالی که علیرضا با شهید رضا جهازی آشنا شد. رفاقت آن‌ها در مسجد محله عمق بیشتری پیدا کرد و به یک دوستی عاشقانه و خدایی تبدیل شد؛ دوستی‌ای که تا آخرین لحظه زندگی‌شان ادامه داشت و هر روز زیباتر می‌شد.

این دو نوجوان، در کنار پدران‌شان مدام در مسجد جامع رجایی شهر بودند.

این دو با هم دوستی عمیقی داشتند؛ تقریباً هم‌سن بودند و مثل دو برادر به هم وابسته. علیرضا و رضا- در کنار درس و مدرسه- فعالیت‌های خود را در مسجد جامع رجایی شهر در کرج شروع کردند و همه جا با هم بودند.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی نیز این دو دوست بیشتر وقت‌شان را در مسجد و بسیج می‌گذراندند. در این میان، رضا جهازی بود که بیشتر نقش راهبر و جهت‌دهنده را برای علیرضا و دیگر دوستان‌شان داشت. رضا مسئول انجمن اسلامی مدرسه هم بود و کارها را با همکاری و کمک علیرضا پیش می‌برد.

پس از شروع جنگ تحمیلی، بحث کمک به جنگ‌زده‌ها هم داغ بود. در مسجد گروهی تشکیل شد تا به این خانواده‌ها رسیدگی کند: آذوقه، لباس، وسایل ضروری و سرکشی به خانه‌هایشان. اولین کسانی که در این کارها پیشقدم می‌شدند، همین بچه‌ها بودند. اثاثیه جمع می‌کردند، بسته‌بندی می‌کردند و کمک می‌رساندند.

دوستی شهید علیرضا محمودی و رضا جهازی، هم زمینی بود و هم آسمانی. تلاش آن‌ها در آن سن نوجوانی این بود که خود را به خدا نزدیک‌تر کنند.

علیرضا همیشه کتاب «گناهان کبیره» آیت‌الله دستغیب و رساله عملیه امام خمینی(ره) را می‌خواند. قرآن را با صدای دلنشینی تلاوت و آیاتش را حفظ می‌کرد. با وجود سن کم، تمام تلاشش را می‌کرد تا عضو مفید و مؤثری برای اسلام باشد.

اعزام‌ها به جبهه و جانبازی

در سال ۱۳۶۱، علیرضا سیزده ساله و رضا جهازی چهارده ساله بود. از اوایل همین سال جبهه رفتن‌هایشان شروع شد. شناسنامه‌شان را دست کاری کردند و رضایت خانواده‌هایشان را گرفتند. همراه و همگام با هم در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل جهاد می‌کردند.

مادر علیرضا به راحتی رضایت داد برای اعزام و علیرضا را برای رفتن به جبهه تشویق هم کرد اما پدر به سختی و با اصرارهای علیرضا بالاخره راضی شد و رضایت‌نامه را امضا کرد.

علیرضا پنج‌بار به جبهه رفت و در جبهه‌های غرب و جنوب جنگید. علیرضا در جبهه‌ها به دل دشمن می‌زد. از دشمنان اسیر می‌گرفت و به پشت جبهه می‌آورد و تحویل فرمانده‌اش می‌داد.

در یکی از اعزام‌ها به منطقه سومار رفتند. در عملیات مسلم‌بن‌عقیل، رضا جهازی به شهادت رسید و علیرضا بر اثر موج انفجار، به‌شدت زخمی شد. از سر و صورت گرفته تا سینه، کمر و حلقوم، همه جای بدنش آسیب دیده بود. مسافتی طولانی را با بدن خونین، سینه‌خیز آمد. وی را به بیمارستانی در تبریز منتقل کردند. چهره‌اش بر اثر موج انفجار آن‌قدر ورم کرده بود که به سختی می‌شد شناختش. صورتش گوشت تازه آورده بود. گلویش پاره‌پاره شده بود و چهار بخیه خورده بود. تورم به حدی بود که راه نفسش بسته شده بود. مجبور شده بودند گلویش را سوراخ کنند و لوله‌ای از گردن برای نفس کشیدن بگذارند. شکمش هم از ترکش خمپاره، حدود شصت جا پاره شده بود.

وی را برای ادامه درمان به بیمارستانی در تهران منتقل کردند و پس از مداوا مرخص شد. دوران نقاهت را در خانه گذراند. آن دو ماهی که در منزل بود، تمام فکرش مشغول جبهه بود و آرام نداشت.

پس از آنکه علیرضا از بیمارستان مرخص شد و بهبود یافت مرتب به پایگاه بسیج سر می‌زد و هر کاری از دستش بر می‌آمد انجام می‌داد.

ادای حق دوستی و برادری با شهید جهازی

پس از شهادت رضا، علیرضا دیگر آن آدم سابق نبود. به‌دلیل شدت جراحات و بستری بودن، نتوانست در مراسم تدفین شهید رضا جهازی شرکت کند اما برای مراسم هفتم توانست چند ساعتی از بیمارستان مرخص شود و با وجود مجروحیت شدید بر سر مزار مطهر رضا حاضر شود.

در آن مراسم جهانگیر جهازی برادر بزرگ‌تر رضا هم حضور داشت. جوانی مخلص و خدایی که خودش نیز در جبهه‌ها حاضر بود.

در پایان مراسم، علیرضا و جهانگیر پایین پای مزار رضا ایستاده بودند که ناگهان علیرضا بی‌مقدمه و آن چنان که گویا الهامی در دلش افتاده باشد با پایش به زمین اشاره کرد و گفت: این‌جا مزار من است.

رضا و جهانگیر حجازی دو برادر خالص و نورانی بودند. رضا ۹ مهر ۶۱ در عملیات مسلم‌بن‌عقیل و جهانگیر ۲۳ فروردین۶۲ در عملیات والفجر۱ به شهادت رسید.

جهانگیر جهازی بر اثر اصابت ترکش خمپاره به پا و بدنش در ۲۰ سالگی به شهادت رسید در حالی که فرزندی ۷ ماهه داشت. پیکر مطهر شهید جهانگیر جهازی با فاصله‌ای اندک در نزدیکی مزار شهید رضا جهازی و شهید علیرضا محمودی‌پارسا به خاک سپرده شد.

علیرضا قبل از چهلم شهید رضا حجازی از بیمارستان مرخص شد و در مراسم چهلم رفیق الهی‌اش شرکت کرد و حق دوستی و برادری را به جا آورد و دل نوشته‌ای سوزان خطاب به دوست شهیدش خواند. جمعیت یکپارچه به ناله و گریه افتاد. شنیدن وصف شهیدی از زبان شهیدی دیگر تأثیری شگرف داشت. جمعیت در سکوت اشک می‌ریخت و نفس‌ها در سینه حبس شده بود. کلمات علیرضا نه تنها وصف یک شهید بلکه پیمانی دوباره با خون‌های پاک بود.

عکس معروف

یک عکس خیلی معروف از علیرضا هست که کنار تانک خوابیده. این عکس بسیار بازنشر شده و خیلی‌ها آن را دیده‌اند و یکی از عکس‌های ماندگار دفاع مقدس شده.

این عکس، غیرت یک نوجوان را نسبت به وطنش نشان می‌دهد. این عکس را در خیلی از کشورهای دنیا هم چاپ کرده‌اند.

آقای محمود حاج‌محمدی عکاس جنگ این عکس را گرفته است. وی تعریف می‌کند: در منطقه فکه با ماشین در حرکت بودم که یک تانک دیدم و کنارش یک نوجوان رزمنده خوابیده، اسلحه را بغل کرده. همین‌طور که خواب بود، از او عکس گرفتم.

شهادت، حیاتی جاودانه

یکی از آثار به‌جای‌مانده از شهید علیرضا محمودی‌پارسا، نامه‌ای است که در جبهه خطاب به همکلاسی‌هایش نوشته است.

در این نامه از جبهه با تعابیر «جایی که مملو از جوانان عاشق‌لله است» و «دریای بزرگ معرفت و عشق» یاد گردیده و در انتهای نامه نوشته شده است: «مگر نه اینکه درخت اسلام همیشه از خون عزیزانی چون فرزندان زهرا(س) آبیاری شده و اگر در جامعه‌ای خون نباشد، آن جامعه رو به خشکی و انزوا خواهد رفت و به قول استاد مطهری شهادت تزریق خون است بر پیکر اجتماع؛ همان‌طور که خون به انسان حیات می‌بخشد، شهادت نیز باعث حیاتی جدید و جاودانه برای جامعه ما می‌شود. خداوند ان‌شاءالله به ما هم این نعمت را عطا می‌نماید».

علیرضا در مصاحبه با برنامه رادیویی سپاه هم گفته بود: «شهادت سعادت است برای هرکسی. هرکسی هم نمی‌تواند شهید بشود، باید لایق باشد برای شهادت. حالا هرچه خدا بخواهد».

گردان شهادت

علیرضا در دی‌ماه ۱۳۶۱ راهی جبهه‌های جنوب کشور شد و داوطلبانه وارد گردان شهادت شد.

همرزمانش نقل می‌کردند که در مدت حضورش در جبهه، هر گاه فرصتی پیش می‌آمد دیگران را به یادآوری پیامبران و ائمه اطهار(ع) دعوت می‌کرد. وی معتقد بود که یاد آنان در دل هر رزمنده آرامش می‌نشاند به‌ویژه در لحظات سخت درگیری با دشمن. این توجه و ایمان عمیق وی، موجب استواری و ثبات قدم همرزمانش می‌شد و در تنگناهای رزم نقش بی‌بدیلی در تقویت روحیه آنان ایفا می‌کرد.

آقای صیاد محمدی فرمانده گردان شهادت تعریف می‌کند: «در زمانی که علیرضا در جبهه حضور داشت، بین فرماندهان تصمیم گرفته شد از میان نیروهای لشکری که علیرضا در آن خدمت می‌کرد- که حدوداً هفتصد نفر بودند- دویست نفر داوطلب برای «گردان شهادت» انتخاب شوند. من هر هفتصد نفر را فرا خواندم و به صراحت گفتم: رزمندگان عزیز قرار است از میان شما دویست نفر انتخاب شوند. اولویت با کسانی است که پدر و مادر، همسر یا خویشاوندان درجه یک نداشته باشند چرا که گردانی که انتخاب می‌شود مأمور انجام عملیات ایذایی و فریب دشمن است، عملیاتی بسیار خطرناک که باید بدانید نود و نه درصد احتمال شهادت در آن وجود دارد. با این اوصاف چه کسانی داوطلب می‌شوند؟

ناگهان با کمال تعجب دیدم هر هفتصد نفر با اشتیاق جلو آمدند و اعلام داوطلبی کردند و همین کار انتخاب را برای ما دشوارتر کرد. در نهایت دویست نفر انتخاب شدند...

سرانجام علیرضای شجاع و مصمم بر همه موانع غلبه کرد و وارد معرکه جنگ شد. وقتی پشت تیربار قرار می‌گرفت با دقتی باورنکردنی مواضع دشمن را به رگبار می‌بست. شجاعت و تمرکز او حیرت انگیز بود. این مرد کوچک قامت به همه ما درس مردانگی و شجاعت می‌داد، ما را به پایداری تشویق می‌کرد و حقیقت بزرگ خدمت برای رضای خدا را به صورت عملی به همگان نشان می‌داد».

شهادت با ذکرِ السلام علیک یا اباعبدالله(ع)

عملیات والفجر مقدماتی با رمز «یا الله، یا الله، یا الله» آغاز شد.

در ۲۷ بهمن ۱۳۶۱، ساعت ده صبح، وقتی علیرضا مشغول کندن سنگر بود، خمپاره‌ای ۶۰ به میان سنگرشان اصابت کرد. ترکش به شکم و پهلویش اصابت کرد و به‌شدت مجروح شد.

یکی از دوستانش که در همان حال وی را برای رساندن به آمبولانس در آغوش گرفته بود، در نامه‌ای برای مادرش نوشت: علی در آن لحظات بوی عطر خاصی می‌داد.

نیروهای امدادی، وی را با هلی‌کوپتر به بیمارستانی در اصفهان بردند.

علیرضا محمودی‌پارسا در ساعت دو و نیم بامداد، روز ۲۹ بهمن ۱۳۶۱، در سن ۱۳ سال و ۶ ماهگی، پس از تحمل دو روز تشنگی و جراحت سخت، به لقاءالله پیوست.

وقتی خانواده‌اش به بیمارستان رسیدند، فهمیدند علیرضا شهید شده. پرستاری با گریه به مادر شهید گفت: علیرضا ساعت دو و نیم بامداد، دو بار سرش را بلند کرد و گفت: «من سربازم! السلام علیک یا اباعبدالله(ع)» و بعد جان داد.

مادر شهید نماز شکر خواند؛ شکر برای عاقبت بخیری پسرش. تنها حرفی که می‌زد، شکر خدا بود: شکر از ته دل، شکر برای اینکه خدا فرزندش را در راه خودش پذیرفت.

دوستان ابدی

علیرضا وصیت کرده بود نزدیک مزار شهید رضا جهازی دفن شود لذا تصمیم گرفتند شهید علیرضا را پایین پای رضا که جای خالی بود، به خاک بسپارند.

جالب این‌جا بود: وقتی قبر را کندند، بخشی از دیواره پایین قبر رضا ریخت. با اینکه چهارماه از شهادت رضا می‌گذشت، کارگران آمدند و گفتند: بوی عطر می‌آید. خواهر شهیدان جهازی پایین رفت و از داخل قبر علیرضا که هنوز پیکرش را نیاورده بودند، نگاه کرد. آنچه دید چنین بود: انگار رضا بر تخت بزرگی خوابیده. قبر به نظر نمی‌آمد؛ گویی اتاقی بزرگ است با کفنی سفید و بوی عطر. کمی از خاک را برداشت و بو کرد و در همان حال بیهوش افتاد.

خواهر شهیدان جهازی معتقد است: دوستی این دو آن‌قدر عمیق بود که حتی قبرهایشان نیز به هم راه پیدا کرد. آن حفره، آن‌ها را به هم متصل کرده بود و حالا برخی از شاهدان میدانی هنوز زنده هستند و این موضوع را شهادت می‌دهند.

توبه‌نامه عارف نوجوان

علیرضا محمودی‌پارسا، این نوجوان سیزده ساله عارف، پیش از اعزام به جبهه، توبه‌نامه‌ای را با صدای خودش روی نوار کاست ضبط کرد.

این توبه‌نامه در سطحی بسیار گسترده در فضای مجازی و رسانه‌ها منتشر گردیده است اما همه گزیده کوتاهی از این توبه‌نامه را نقل کرده‌اند و هیچ کدام متن کامل را ذکر نکرده‌اند.

ما متن کامل توبه‌نامه ۶۲بندیِ شهید علیرضا محمودی پارسا را بازگو می‌کنیم:

بار خدایا از کارهایی که کرده‌ام به تو پناه می‌برم، از جمله:

۱- از اینکه حسد کردم.

۲- از اینکه تظاهر به مطلبی کردم که اصلاً نمی‌دانستم.

۳- از اینکه زیبایی قلمم را به رخ کسی کشیدم.

۴- از اینکه در غذا خوردن به یاد فقیران نبودم.

۵- از اینکه مرگ را فراموش کردم.

۶- از اینکه در راهت سستی و تنبلی کردم.

۷- از اینکه عفت زبانم را به لغات بیهوده آلودم.

۸- از اینکه برای دوستم آرزوی کفر کردم که ایمانم نمایان‌تر شود.

۹- از اینکه به کسی دروغ گفتم که آنجا حق این بوده است که راست بگویم.

۱۰- از اینکه هم سطح پایین‌ترین افراد جامعه زندگی نکردم.

۱۱- از اینکه منتظر بودم تا دیگران به من سلام کنند.

۱۲- از اینکه امامم را نشناختم و محبت او را در دل نداشتم و به گفته پیغمبر(ص) هرکسی بمیرد و امام زمان خویش را نشناسد، مانند کسی است که در جاهلیت مرده است.

۱۳- از اینکه دیگری را وادار کردم که به بزرگی من اعتراف کند و از بزرگی تو باز ماند.

۱۴- از اینکه شب برای نماز شب بیدار نشدم.

۱۵- از اینکه دیگران را به کسی خنداندم، غافل از اینکه خودم خنده‌دارتر از همه هستم.



۱۶- از اینکه لحظه‌ای به ابدی بودن دنیا و تجملاتش فکر کردم.

۱۷- از اینکه حق والدینم را ادا نکردم.

۱۸- از اینکه مقابل متکبرها، متکبرترین و در مقابل اشخاص متواضع، متواضع‌ترین نبودم.

۱۹- از اینکه همواره خشم بر عقلم غلبه داشت.

۲۰- از اینکه چشمم گاه به ناپاکی آلوده شد.

۲۱- از اینکه شکمم سیر بود و یاد گرسنگان نبودم.

۲۲- از اینکه زبانم گفت: «بفرمایید» ولی دلم گفت: «نفرمایید».

۲۳- از اینکه حرف حق، شنیدنش برایم مشکل بود و منطقی نبودم.

۲۴- از اینکه نشان دادم کاره‌ای هستم، خدا کند که پُست و مقام پَست مان نکند.

۲۵- از اینکه ایمانم به بنده‌ات بیشتر از ایمانم به تو بود.

۲۶- از اینکه بر خود چیزی را پسندیدم و بر بندگانت نپسندیدم.

۲۷- از اینکه منتظر تعریف و تمجید دیگران بودم، غافل از اینکه تو بهتر از دیگران می‌نویسی و با حافظه‌تری.

۲۸- از اینکه سعی داشتم کار بدم را در حضور جمع توجیه کنم با آنکه می‌دانستم غلط است.

۲۹- از اینکه در سخن گفتن و راه رفتن ادای دیگران را در آوردم.

۳۰- از اینکه رسوا شدن در دنیا برایم دشوارتر از رسوایی‌های آخرت بود.

۳۱- از اینکه حق محبت دیگران را ادا نکردم.

۳۲- از اینکه غیبت دوستم را کردند و من از ته قلب خوشحال شدم.

۳۳- از اینکه در نظریه‌ام شک نکردم، تعمق نکردم و فکر کردم هرچه می‌گویم صحیح است.

۳۴- از اینکه پولی بخشیدم و دلم خواست از من تشکر کنند.

۳۵- از اینکه هر قراری باید می‌رفتم دیر رفتم، یا اصلاً نرفتم.

۳۶- از اینکه به وعده‌ای که داده بودم عمل نکردم یا زیر قولم زدم.

۳۷- از اینکه مبالغه در حرف زدن کردم و چیزی را بزرگ‌تر از آنچه بود، نشان دادم.

۳۸- از اینکه از گفتن مطالب غیرلازم خودداری نکردم و پرحرفی کردم.

۳۹- از اینکه شکر نعمت را بجا نیاوردم و دلم می‌خواست کاش زیباتر و غنی‌تر بودم.

۴۰- از اینکه رعایت بهداشت جمعی را نکردم (حمام، مسواک، ناخن، غذا و...).

۴۱- از اینکه جایی که باید امر به معروف و نهی از منکر کنم، نکردم.

۴۲- از اینکه کاری را که باید فی‌سبیل الله می‌کردم، نفع شخصی، مصلحت یا رضایت دیگران را نیز در نظر داشتم.

۴۳- از اینکه شب با یاد تو به خواب نرفتم، بلکه به فکر این بودم که فردا چه کنم.

۴۴- از اینکه نماز را بی‌حضور قلب خواندم و حواسم جای دیگری بود، در نتیجه دچار شک در نماز شدم.

۴۵- از اینکه در اثر غرور، آزادی عمل و آزادی فکر را از دیگران سلب کردم.

۴۶- از اینکه از تو ناامید شدم و فکر کردم مشکلم را نمی‌توانی حل کنی (انّ الله علی کلّ شَیءٍ قَدیرٌ) در حالی که یأس از رحمت تو، خود گناهی بزرگ است.

۴۷- از اینکه بی‌دلیل خندیدم و کمتر سعی کردم جدی باشم و یا هرکسی را مسخره کردم.

۴۸- از اینکه کسی با من حرف می‌زد و من بی‌اعتنا بودم.

۴۹- از اینکه به جای پیروی از عقل از نفس پیروی کردم.

۵۰- از اینکه برای فخر فروختن، (چیزی را) یاد گرفتم.

۵۱- از اینکه به جای اینکه امیدوارم شوم، ناامید شدم.

۵۲- از اینکه کاری را برای عزیز کردن خود کردم.

۵۳- از اینکه تعهد کردم مواظب اعمالم باشم، ولی نشدم.

۵۴- از اینکه سخن گفتم بدون اینکه فکر کنم که چه می‌گویم.

۵۵- از اینکه وقتی خود از انجام کاری یا خوردن چیزی خودداری می‌کردم، دیگری را هم از آن محروم می‌نمودم.

۵۶- از اینکه چیزی را که به درستی آن اطمینان نداشته، گفته و بعد متوجه شدم که اشتباه گفته‌ام.

۵۷- از اینکه برای هر کاری با همه مشورت کردم جز تو.

۵۸- از اینکه «خدا می‌بیند» را در همه کارهایم دخالت ندادم.

۵۹- از اینکه قاه‌قاه خندیدم و سختی آخرت را فراموش کردم.

۶۰- از اینکه روزه‌خواری کردم.

۶۱- از اینکه به امانتی خیانت کردم.

۶۲- از اینکه کسی صدایم زد، اما من خودم را از روی ترس یا جهل، یا حسد یا... به نشنیدن زدم.

و در آخر شعارهایی را تکرار می‌کنم که:

خدایا، خدایا، تا انقلاب مهدی(عج) خمینی را نگه‌دار.

از عمر ما بکاه و بر عمر او بیفزا.

آمین یا رب‌العالمین.

وصیت‌نامه شهید محمودی‌پارسا

در وصیت‌نامه شهید علیرضا محمودی‌پارسا آمده است:

«اینک که انقلاب پر شکوه اسلامی به اوج خود رسیده است، خوب است که همگی دست در دست یکدیگر نهیم و در پیشبرد انقلاب کوشش کنیم.

آمریکای جهان‌خوار و هم‌پیمانانش برای شکست این انقلاب حداکثر تلاش خود را می‌کنند، اما ما می‌دانیم: «یَدُ اللّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ»؛ دست خدا بالاترین دست‌هاست و این دست خداست که توطئه‌های دشمنان جهان‌خوار را در هم می‌کوبد.

سعی کنید امام را یاری دهید و بیشتر به سوی جبهه‌ها روانه شوید و بدانید کمک به رزمندگان اسلام، کمک به لشکر امام زمان(عج) است.

ای ملت مسلمان سراسر جهان! به پا خیزید و توطئه‌های ابرنکبتان خونخوار را در هم کوبید. به پا خیزید و آسوده ننشینید که دشمنان اسلام در کمین هستند. اگر آسوده بنشینیم، آن‌ها به پا می‌خیزند و قیام می‌کنند. قیام کنید! آخر مگر امام خمینی شما را رهنمود ندادند؟ چرا قیام نمی‌کنید؟ چرا ساکتید؟ مسئولیت شما در مقابل اسلام و مستضعفان بالاتر از این حرف‌هاست...

پدر و مادر عزیزم!

می‌دانم که برای من سختی‌های زیادی دیده‌اید و بی‌خوابی‌ها کشیده‌اید. من شما را خیلی دوست داشته و دارم، ولی بدانید که من خدا و اسلامم را از شما بیشتر دوست دارم. خواهش می‌کنم که در مصیبت من گریه نکنید و اجر خودتان را ضایع نکنید و فقط طول عمر امام عزیز را از خدا بخواهید و در عزای من «جشن وصال خدا» برپا کنید و جشن شادی برپا کنید...

به امید پیروزی،

علیرضا محمودی

خدایا، خدایا، تمام عمرم فدای یک لحظه از زندگیت،ای امام.